

خدا جون سلام به روی ماهت...

آوازی برای یک نهنگ



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



آوازی برای یک نهنگ

لین کلی • زهرا هدایتی

سرشناسه: کل، لین

Kelly, Lynne

عنوان و نام پدیدآور: آوازی برای یک نهنگ / نویسنده لین کلی؛ مترجم زهرا هدایتی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۵۸ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۵۰-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: 2019, Song for a whale

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 20th century

شناسه‌ی افزوده: هدایتی، زهرا، ۱۳۷۵ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۲۳۳۰۸

۷۱۱۹۸۰۳



انتشارات پرتقال

آوازی برای یک نهنگ

نویسنده: لین کلی

مترجم: زهرا هدایتی

ناظر محتوایی: زانبار ابراهیمی

ویراستار ادبی: سپیده پاشایی

ویراستار فنی: محمدامین شکاریان - فرناز وفايي دیزجی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۵۰-۴

نوبت چاپ: سوم - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی و چاپ: مجتمع چاپ پرسیکا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به آنان که طعم تنهایی را چشیده‌اند!
ل.ک



SONG FOR A WHALE

Copyright © 2019 by Lynne Kelly

Published in agreement with the author,
c/o BAROR INTERNATIONAL, INC.,
Armonk, New York, U.S.A

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب SONG FOR A WHALE

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

تا همین تابستان پیش خیال می‌کردم تنها وجه مشترکم با آن نهنگ لب ساحل، «اسمم» است.

صدف‌ها و تکه‌های چوب ساحل را جمع کردم، گل‌های وحشی را از تل‌ماسه‌ها چیدم و بعد کنار پدربزرگ نشستم. صدف‌ها و چوب‌ها برای مادربزرگ بودند و گل‌ها برای نهنگ. پدربزرگ پرسید: «مدرسه چگونه؟» و من جواب دادم: «فرقی نکرده!» یعنی به همان بدی قبل بود. دو سال بود که در آن مدرسه درس می‌خواندم و هنوز حس می‌کردم تازه‌وارد! پدربزرگ دستش را به ماسه‌های کنارش زد و با زبان اشاره گفت: «می‌دونستی اون هم احتمالاً ناشنوا بوده؟»

لازم نبود بپرسم منظورش چه کسی است. یازده سال از دفن شدن نهنگ در آن ساحل می‌گذشت و پدر و مادرم ماجرای آن روز را چندین بار برایم تعریف کرده بودند.

سرم را تکان دادم. نمی‌دانستم نهنگ ناشنوا بوده و نمی‌دانستم چرا پدربزرگ موضوع حرف را عوض کرد. شاید دیگر نمی‌دانست درباره‌ی مدرسه با من چه حرفی بزند.

همان روزی که من به دنیا آمدم، آن نهنگ خودش را به ساحل انداخت! وقتی وارد آب‌های کم‌عمق خلیج شد، بعضی از مردم لب ساحل ایستادند و نزدیک شدنش را تماشا کردند. مادربزرگم در آن هوای سرد زمستان داخل

آب پرید و سعی کرد نهنگ را با هل دادن از خشکی دور کند. مادر بزرگم فکر می‌کرد می‌تواند حیوانی چهل تُنی را وادار کند نظرش را تغییر دهد و جایی دیگر برود. این کار خیلی خطرناک بود. نهنگ دیگر ضعیف شده بود؛ اما اگر با دم یا باله‌اش ضربه‌ای حسابی می‌زد، ممکن بود مادر بزرگ آسیب ببیند. نمی‌دانم اگر خودم آنجا بودم چه کار می‌کردم؛ مثل او تلاش می‌کردم یا فقط به تماشا می‌ایستادم.

پدر بزرگ حرفش را ادامه داد: «مثل ما ناشنوا به دنیا نیومده. دانشمندهایی که بررسی‌ش کردن گفتن ناشنوایی‌ش به‌خاطریه اتفاق یا حادثه بوده. شاید نزدیک یه جایی شنا می‌کرده که سکوی نفتی منفجر شده یا بمب آزمایش می‌کردن.» وقتی پدر بزرگ داستان را با دست‌هایش تعریف می‌کرد، انگار ماجرا درست جلوی چشمم اتفاق می‌افتاد. دست‌هایش با زبان اشاره نهنگ را در اقیانوسی به من نشان دادند؛ اقیانوسی که یک‌باره ساکت شد. نهنگ در زیر آب این طرف و آن طرف می‌رفت و سعی می‌کرد دوباره صداها را پیدا کند. شاید برای همین به‌جای اعماق آب‌های اقیانوس و خانه‌ی خودش، حالا در خلیج مکزیک بود که ما هم در آن زندگی می‌کردیم. نهنگ‌های سئ^۱ هیچ‌وقت آن‌قدر به ساحل نزدیک نمی‌شدند. فقط او آن روز این کار را کرده بود.

پدر بزرگ گفت: «نهنگ‌ها بدون صدا نمی‌تونن راهشون رو توی دنیا پیدا کنن. اقیانوس تاریکه و بیشتر زمین رو گرفته و خونه‌ی نهنگ‌ها کل اون آبه. صداها، توی اقیانوس هدایتشون می‌کنن و نهنگ‌ها از یک سرش تا سر دیگه با هم حرف می‌زنن.»

حالا که صداها‌ی آشنای اقیانوس از بین رفته بودند، نهنگ در دنیای ساکت جدیدش گم شده بود. گروه امدادگران به ساحل آمدند و سعی کردند نهنگ را نجات دهند. اسمش را آیریس^۲ گذاشتند. مادر بزرگ از پدر و مادرم خواست

۱. Sei: گونه‌ای از نهنگ است.

۲. Iris: به معنای گل زنبق و در اساطیر یونان الهه‌ی رنگین‌کمان است.

همین اسم را روی من بگذارند، چون وقتی به این دنیا آمده بودم که نهنگ داشت از آن می‌رفت.

بعد از اینکه زیست‌شناس‌های دریایی تمام اطلاعات ممکن را درباره‌ی نهنگ به‌دست آوردند، او را درست همان‌جا در ساحل دفن کردند. همراه نهنگ تمام سؤال‌های بی‌پاسخ درباره‌ی دلیل آمدن او به آن ساحل، دفن شدند.

تا پایان کلاس دوم، نزدیک آن ساحل زندگی کردیم و بعد به‌خاطر شغل جدید پدرم به هیوستن^۱ رفتیم. از آن موقع، فقط یکی دو بار در تابستان به آنجا برگشتیم. خانه‌ی جدید به دلیل نزدیکی به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ، از خانه‌ی قبلی بهتر بود. من از اینکه می‌توانستم زمان بیشتری را با آن‌ها بگذرانم، خوشحال بودم؛ به‌خصوص چون هر دو مثل من ناشنوا بودند. دل همه‌مان برای ساحل و دل من برای همراهی با بچه‌هایی مثل خودم تنگ می‌شد. مدرسه‌ی قبلی‌ام فقط چند بچه‌ی ناشنوا داشت؛ اما همان هم برایم کافی بود. در یک کلاس درس می‌خواندیم و دست‌کم همدیگر را داشتیم.

پدربزرگ با زبان اشاره گفت: «ناشنوایی برای ما فرق می‌کنه. بیرون دریا نور بیشتری وجود داره و ما فقط یه فضای کوچک برای خودمون لازم داریم که احساس راحتی کنیم. بعضی وقت‌ها طول می‌کشه آدم بفهمه می‌خواد چی کار کنه؛ اما بالاخره می‌فهمه. آدم راهش رو پیدا می‌کنه.»

ای کاش از او می‌پرسیدم پیدا کردن این راه چقدر طول می‌کشد.

1. Houston